

گفت‌وگوی عرفا و ابلیس

سیدعلی رضا حجازی*

مریم افرافر**

چکیده

این مقاله به گفت‌وگوی عرفان با ابلیس پرداخته است. در مجموع سی و هشت گفت‌وگو از متون ادبیات عرفانی انتخاب شده که آن‌ها را از جهات گوناگون همچون تصویر ابلیس، زمان و مکان، جملات، آغازکننده سخن، یک‌طرفه یا دوطرفه بودن گفت‌وگوها در دیدار با ابلیس، آشنابودن او برای عرفان، عناصر داستان و مانند آن بررسی کرده‌ایم. نتیجه چند مورد به صورت آماری داده شده است.

کلیدواژه‌ها: ابلیس، عارف، گفت‌وگو، عناصر داستان.

مقدمه

حضور ابلیس در ادبیات عرفانی بسیار تأثیرگذار و پررنگ است تا بدانجا که فرقه‌ای به نام شیطان‌پرستی عرفان به وجود آمده است. با توجه به پیشینه اساطیری و دینی شیطان در همه ادیان و متون خداشناسی و عرفانی، بی‌تردید بررسی و پژوهش در تعامل ابلیس با عارف می‌تواند چشم‌انداز تازه‌ای به بررسی‌ها و پژوهش‌هایی که به متون عرفانی مربوط می‌شود، برای پژوهشگر و خواننده به دست دهد و به این ترتیب جایگاه درخشان و ممتاز ابلیس و تأثیرگذاری او از یک سو بر متون عرفانی ما و از سوی دیگر بر تجارب عرفانی بهتر تبیین می‌شود. تعریف (تصویرها، تمثیل‌ها و نمودها) ابلیس، تعامل و گفت‌وگوی او با عرفان در برخی از آثار ادب فارسی و ادب عرفانی و خداشناسی در این مقاله بررسی می‌شود.

* استادیار دانشگاه قم و استاد جامعه المصطفی العالمیه (نویسنده مسئول) sa.hejazi@yahoo.com

** کارشناس ارشد ادبیات فارسی

تاریخ دریافت: ۹۰/۲/۱۸، تاریخ پذیرش: ۹۰/۴/۳۰

عرفا و ابلیس

ترک سجده از حسد گیرم که بود
آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
چونک بر نطعش جز این بازی نبود
گفت بازی کن چه دانم در فرزند
آن یکی بازی که بد من باختم
خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذات او
مات اویم مات اویم مات او

(مولوی)

تصویر ابلیس

از بین ۳۸ گفت‌وگو، در ۳۱ مورد آن، یعنی ۸۱/۵۷ درصد، عارف خود ابلیس را می‌بیند و او را می‌شناسد و با وی به گفت‌وگو می‌پردازد؛ ولی راجع به ظاهر ابلیس و اینکه به چه شکل و هیئتی است، سخنی به میان نیامده است، تنها یک‌بار جنید می‌گوید که او را برهنه دیده: «نقل است که روزی جنید می‌رفت، ابلیس را دید برهنه که بر گردن مردم می‌جست...» (عطار، ۱۳۸۱: ۴۸۴)، ولی بیشتر از این توضیح نمی‌دهد و به همین ظاهر برهنه او کفایت می‌کند. برهنگی ابلیس خود دلالت بر امری قبیح دارد و با عفت و حیا ناسازگار است و نشان‌دهنده پلیدی و خبث باطن او است.

در چهار مورد، یعنی ۱۰/۵۲ درصد ابلیس به صورت پیری ظاهر می‌شود:

و از وی (جنید) می‌آید که گفت: وقتی آرزو خواستم که ابلیس را - علیه اللعنه - ببینم، روزی بر در مسجد ایستاده بودم، پیری آمد از دور روی به من آورده چون او را بدیدم وحشتی اندر دلم اثر کرد. چون به نزدیک من آمد، گفتم: تو کیستی ای پیر، که چشم طاق روی تو نمی‌دارد از وحشت، و دل طاقت اندیشه‌ی تو نمی‌دارد از هیبت؟ گفت: من آنم که تو را آرزوی روی من است (هجوی، ۱۳۸۶: ۱۹۹).

شاید تمثیل ابلیس به صورت پیر از آن جهت است که ظاهر شخصی ناصح و خردمند را به خود بگیرد و از این طریق بتواند در انسان‌ها (و به خصوص عرفا که سخت‌تر به دام می‌افتند) نفوذ کند و به اهدافش، که همانا فریب آدمیان است، دست یابد.

یک مورد، یعنی ۲/۶۳ درصد موارد، ابلیس به صورت شخصی کریه‌منظر ظاهر می‌شود: «یکی از مشایخ - عمر نام - گوید که: «شبی در خلوت خود بودم، ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه‌المنظر بیرون آمد. وی را گفتم: کیستی تو؟ گفت: ابلیس، آمده‌ام برای نیک‌خواهی تو...» (جامی، ۱۳۷۰: ۵۱۲).

اینکه ابلیس به صورت شخصی کریه‌المنظر ظاهر می‌شود، از پلیدی و پلشتی او حکایت می‌کند که چهره‌اش باعث انزجار می‌شود و عارف را می‌رماند و شاید بتوان این را ناشی از بصیرت عارف دانست که پلیدی ابلیس را در ظاهرش، آشکارا می‌بیند و همین باعث می‌شود که از او منزجر شود.

جنید عارفی است که ابلیس را در شکل‌های مختلف می‌بیند، یک‌بار او را به صورت شخصی هایل (عطار، ۱۳۸۱: ۲۸۶)، زمانی او را برهنه می‌بیند (همان: ۴۸۴) و وقتی دیگر به صورت پیری دهشتناک: «نقل است که گفت خواستم تا ابلیس را ببینم بر در مسجد ایستاده بودم، پیری دیدم که از دور می‌آمد چون او را دیدم وحشتی درمن پدید آمد، گفتم: تو کیستی؟ گفت: آرزوی تو. گفتم یا ملعون چه چیز تو را از سجده آدم بازداشت؟...» (همان: ۳۷۱).

این دهشتناکی و شکل هایل ابلیس به خاطر دوری اوست از حق تعالی که باعث رمیدگی آدمیان پاک می‌شود و پلیدی باطنش را بر پاکان آشکار و ظاهر می‌کند و نیز ممکن است ناشی از قدرت ابلیس باشد که با وحشتی که در دل بندگان می‌اندازد آنان را وادار به تسلیم کند. البته این احتمال ضعیف است زیرا، ابلیس برآدمیان تسلط کامل ندارد و تنها کار ابلیس دعوت (به باطل) است و نه بیشتر.

درکل، ابلیس ۵/۷۸ درصد موارد به صورت پیرو شخصی هایل تمثیل می‌یابد و در باقی موارد سخنی از تمثیل درمیان نیست:

سالك آمد پیش شیطان رجیم	گفتی مردودِ رحمن و رحیم
ای در اول، مقتدای خوانندگان	وی در آخر، پیشوای رانندگان
ای به یک بیحرمتی مفتون شده	وی به یک ترک ادب ملعون شده

(عطار، ۱۳۸۵: ۳۳۳)

گفت‌وگو و تعامل ابلیس و عرفا

۳۰ مورد، یعنی ۸۷/۹۴ درصد، گفت‌وگوها دوطرفه است و مناظره بین ابلیس و عارف انجام می‌شود و بیان‌کننده این واقعیت است که سخن‌گفتن با ابلیس برای افراد خاصی نظیر عارفان و اولیای خدا ممکن است چراکه، آنان با تزکیه نفس از آلودگی‌ها، قدرت روبه‌رو شدن با او را دارند و آنچنان مقاوم‌اند که نه تنها فریب وی را نمی‌خورند، بلکه با او به مناظره و گفت‌وگو می‌پردازند، او را نصیحت و سرزنش می‌کنند، گاه با او به خشم سخن می‌گویند و از او سؤال

و پرسش می‌کنند؛ ابلیس نیز از آنان سؤال می‌کند، به آنان خبر می‌دهد و گاه نصیحتشان می‌کند. برای نمونه مناظره پیامبر اعظم (ص) و ابلیس را در اشعار زیر می‌آوریم:

راه دادش سید و صدر انام	چون درآمد، کرد سید را سلام
گفت «می‌دانم که نوشت بادنوش	این که تو رفتی سوی معراج دوش»
سیدش گفتا که «رفتم، ای لعین»	گفت: «دیدی عرش رب العالمین؟»
گفت «دیدم عرش و کرسی و فلک	جمله اسرار و آیات ملک»
گفت «دیدم عرش را از دست راست؟»	گفت «دیدم، عالم نور و نواست»
گفت «دیدم بر چپ عرش اله	وادیی منکر، بیابانی سیاه؟»
گفت «دیدم، دور بود از راه من»	گفت «بود آن دشت، مجلس گاه من
گفت «دیدم آن علم را سرنگون؟»	آن علم، آن من است، ای رهنمون!»
گفت «دیدم منبر بشکسته را؟»	حق نهاده بود این دل خسته را
منبرم آن بود مجلس گفتمی	خویش را زر، خلق را مس گفتمی»

(همان: ۳۳۶ و ۳۳۷)

در هشت مورد یعنی ۲۱/۰۵ درصد از شواهد و نمونه‌ها، تنها ابلیس با عارف سخن می‌گوید و عارف حضور دارد (البته در تمامی گفت‌وگوها عارف حاضر است)، گاه می‌خواهد عارف را بفریبد و گاه در مقام ناصح ظاهر می‌شود و او را نصیحت می‌کند و از دنیا بر حذر می‌دارد و او را از عواقب دنیاپرستی و حسد و طمع می‌آگاهاند: (← شفیع کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶۱؛ سنایی، ۱۳۸۳: ۳۹۳).

گفت دنیا جمله اقطاع من است	مرد من نیست آن که دنیا دشمن است
تو بگو او را که عزم راه کن	دست از دنیای من کوتاه کن
من به دینش می‌کنم آهنگ سخت	زانکه در دنیای من زد چنگ سخت
هر که بیرون شد ز اقطاعم تمام	نیست با او هیچ کارم والسلام

(عطار، ۱۳۸۳: ۳۲۳)

آغازگر گفت‌وگو

در ۵۰ درصد موارد ابلیس گفت‌وگو را آغاز می‌کند. گویا او خود را در برابر عرفا عاجزتر از آن می‌بیند که همیشه آغازگر باشد؛ بنابراین، در بسیاری موارد فرصت را ابتدا به عارف

می‌دهد؛ اما زمان‌هایی خود آغازگر است و این برای نشان‌دادن توانایی و برتری خود بر عارف است تا بگوید همچنان غرور ناشی از تکبر و خودبینی در او زنده است و هنوز هم خود را از انسان خاکی بالاتر می‌داند:

ابلیس روزی نوح را، صلوات الله علیه، گفت: «یا نوح، از من چیزی پرس». نوح گفت: «عیب باشد» ... (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶۱)

زمانی نیز می‌خواهد از خود دفاع کند: «حکایت کنند از ابوسعید خزاز که او گفت ابلیس را در خواب دیدم، عصا برگرفتم که او را بزنم مرا گفت من از عصای شما ترسم، من از نور دل شما ترسم» (قشیری، ۱۳۶۱: ۷۲۰). که در اینجا ابلیس برای رهایی از خشم عارف پیش‌دستی می‌کند و به سخن‌گفتن می‌پردازد؛ هرچند که در این حکایت عارف آغازگر تعامل است و در واقع با زبان رفتار خود گفت‌وگو را آغاز می‌کند.

در ۱۹ مورد، یعنی ۵۰ درصد گفت‌وگوها، عرفا آغازگرند و عارف است که سخن‌گفتن می‌آغازد که نشانگر شناسایی ابلیس توسط عارف است که او را شناخته و به‌خاطر کنجکاو و به‌جهت سؤالاتی که راجع به او همیشه در ذهن داشته، از علت سرکشی و عصیان وی در برابر خدا پرسش می‌کند و یا او را به‌خاطر شرارتی که دارد و به‌علت نافرمانی‌اش و برای گمراه‌کردن آدمیان سرزنش می‌کند؛ گاه او را فرامی‌خواند تا سؤالات دیگری از او بپرسد، زیرا علم ابلیس بسیار است و سالیان سال معلم ملائکه بوده است:

و گفت (سهل تستری) ابلیس را دیدم در میان قومی به همتش بند کردم چون آن قوم برفتند گفتم رها نکنم بیا در توحید سخن بگوی گفت ابلیس در میان آمد و فصلی بگفت در توحید که اگر عارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت به دندان گرفتندی» (عطار، ۱۳۸۱: ۲۶۹).

زمان گفت‌وگوها

زمان گفت‌وگوها در بیشتر موارد نامشخص است؛ مواردی که زمان معلوم است، اکثراً لحظات معنوی مانند شب است که زمان خلوت و عبادت و تهجد است و یا لحظه‌ای که عارف از مناجات با حق باز می‌شود و در آن لحظه می‌پندارد خالص شده و شیطان را بر او دستی نیست:

گفته‌اند که موسی از مناجات باز می‌گردید. ابلیس به موسی گفت: «از کجایم آیی؟» گفت: «از مناجات حق». ابلیس گفت: «می‌پنداشتی که آنچه می‌شنیدی کلام من بود؟» موسی

عظیم متغیر شد و تند گشت. حق تعالی بدو ندا فرمود که «ای موسی! این ملعون را از پیش خود بران که دأب^۲ او با صدیقان این است» (بقلی، ۱۳۸۵: ۲۷۵).

و یا در لحظه جهاد که افراد خالصانه آمده‌اند جان خود را در راه خدا و دینش فدا کنند، ابلیس در میدان جنگ حاضر می‌شود، جایی که گمان حضور او نمی‌رود. ظهور او در آنجا محکی است برای آزمودن خلوص مجاهدان:

آورده‌اند که یکی از مشایخ در عهد شیخ ما - قدس الله روحه العزیز - با جمعی از متصوفه به غزا رفته بود، به ولایت روم. روزی در آن دارالحرب می‌رفت. ابلیس را دید آنجا ... (محمد بن منور، ۱۳۸۵: ۲۷۵).

همچنین در لحظه مرگ، که بسیار حساس است، ابلیس حاضر می‌شود. عارفی که تا واپسین لحظات عمر خالصانه و با ایمان زیسته، در دقائق آخر به وسیله ابلیس آزموده می‌شود و این موجود پلید حتی تا آخرین لحظه نیز امید دارد که بتواند از طریق زحمات زندگی باایمان و مخلصانه عارف را از بین ببرد:

و چون وفاتش (امام احمد حنبل) نزدیک آمد از آن زخم که گفتم که در درجه شهدا بود و در آن حالت به دست اشاره می‌کرد و به زبان می‌گفت نه هنوز، پسرش گفتی پدر این چه حال است؟ گفت وقتی با خطر است چه وقت جواب است؟ به دعا مددی کن از جمله آن حاضران که بر بالین اند عن الیمین و عن الشمال قعید^۳ یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک ادبار بر سر می‌ریزد و می‌گوید ای احمدجان بردی از دست من، من می‌گویم نه هنوز، نه هنوز تا یک نفس مانده است جای خطر است نه جای امن (عطار، ۱۳۸۱: ۲۲۵).

ولی در بیشتر موارد زمان نامشخص است، شاید از این جهت که عارف در زمان بی‌زمانی سیر می‌کند و برای او شب و روز مطرح نیست،^۴ پس ضروری نمی‌بیند که از زمان گفت‌وگوها سخن به میان آورد:

نقل است که چون او را (حلاج) بردار کردند، ابلیس بیامد و گفت: یکی انا تو گفتی و یکی من چون است که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت؛ حلاج گفت: تو انا بدر خود بردی، من از خود دور کردم. مرا رحمت آمد و تو را نه چنانکه دیدی و شنیدی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن به غایت نیکوست (همان: ۵۱۸).

مکان گفت‌وگوها

در دوازده مورد، یعنی ۳۱/۵۷ درصد، ابلیس در اماکن مقدس بر عارف ظاهر می‌شود،

مکان‌هایی که گمان حضور ابلیس در آن نمی‌رود و آدمی با این گمان خود را در آنجا پاک و مصون از خطا می‌پندارد، غافل از اینکه دنیا سراسر اقطاع ابلیس است، چه آنجا که با نام مکان مقدس ساخته شده و چه غیر آن؛ تنها جایی که ابلیس را بدانجا راهی نیست، مکانی ماورای این دنیا است که با «شهاب ثاقب» (صافات/۱۰) او را رجم می‌کنند. شیطان در صومعه و خلوت، در راه حج، در راه جهاد اصغر، ناگاه بر عارف پدیدار می‌شود: «جنید گفت: شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که به مسجد شو نیزیه رو پس برفتم شخصی دیدم هایل بترسیدم مرا گفت: یا جنید از من می‌ترسی؟ گفتم: آری. گفت: اگر خدای را به سزا بشناخته‌ای جز از وی نترسیدی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: ابلیس ...» (عطار، ۱۳۸۱: ۲۸۷).

در راه طور بر حضرت موسی (ع) ظاهر می‌شود:

شبی موسی مگر می‌رفت بر طور به پیش او رسید ابلیس از دور

(عطار، ۱۳۸۷: ۲۱۹)

عرفا که دارای روشنی دیده و بصیرت باطن هستند، از او غافل نیستند، زیرا می‌دانند که او نیز از آن‌ها غافل نیست، پس آگاهانه و با استعانت از خداوند عزوجل، خود را از کید و مکر او می‌رهانند و او نومیدانه از آن‌ها می‌رمد.

هفت مورد گفت‌وگوها در خواب است، ابلیس از این نکته غافل است که چشم عارف می‌خوابد ولی، قلب او بیدار است، بنابراین در خواب هم نمی‌تواند به موفقیتی نائل آید:

از ابوالحارث الاولاسی حکایت کنند که گفت ابلیس را به خواب دیدم، در اولاس، بر بامی و جماعتی بردست راست او و جماعتی بر دست چپ او و من بر بام دیگری بودم و ایشان جام‌های نیکو پوشیده داشتند، گروهی از ایشان گفتند بگوئید ایشان آوازاها برکشیدند من چنان شدم که خواستم خویشتن از آن بام بیفکنم از خوشی آوازاها برکشیدند من گفتن ایشان رقص کردند که از آن نیکوتر و خوش‌تر نبود پس ابلیس مرا گفت یا ابوالحارث هیچ چیز نیافتم که بدان بها نه نزدیک شما آیم مگر این (قشیری، ۱۳۶۱: ۶۲۰).

از یکی از اولیاءالله شنیدم که گفت: ابلیس را به خواب دیدم، از وی پرسیدم که: حال تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل، چون است؟... (جامی ۱۳۸۶: ۵۳۸).

پنج مورد از ۳۸ مورد در مکان‌های عادی و معمولی چون کوچه (← جامی، ۱۳۷۰: ۲۵۰)، صحرا، شهر مرو و مانند آن است:

در اثر خواننده‌ام که روح‌الله شد به صحرا برون شبی ناگاه
ساعتی چون برفت خواب گرفت به سوی خوابگاه شتاب گرفت

سنگی افکنده دید بالش ساخت خواب را جفت گشت و بیش ناخت
ساعتی خفت و زود شد بیدار دید ابلیس را در آن هنجار
گفتی رانده‌ای سگ ملعون بچه کار آمدی برم به فسون

(سنایی، ۱۳۸۳: ۳۹۲-۳۹۳)

ابوعلی دقاق ابلیس را در مرو می‌بیند و با او گفت‌وگو می‌کند:

در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر سر می‌کرد. گفتمی: لعین چه بوده است؟ گفت: خلعتی که هفتصد هزار سال است تا منتظر آن بودم و در آرزوی آن می‌سوختم در برِ پسر آردفروشی انداختند (عطار، ۱۳۸۱: ۵۶۱).

سیزده مورد از گفت‌وگوها در مکانی نامشخص است و اشاره‌ای به جای گفت‌وگوها نشده است، این نیز شاید ناشی از بی‌تعلقی عارف به دنیا باشد زیرا، او در بی‌مکانی زندگی می‌کند، چنانچه در بی‌زمانی، عارف فارغ از زمان و مکان است و ورای زمان و مکان به سر می‌برد، پس نیازی نیست مکان و زمان گفت‌وگوها کاملاً روشن باشد. آنجاها که مکان مشخص است برای منظوری خاص است که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد، اما در موارد بسیاری از مکان سخنی نرفته است:

و گفت (سهل تستری) ابلیس را دیدم در میان قومی گفت به همتش بند کردم چون آن قوم برفتند گفتم رها نکنم ... (همان: ۲۶۹).

غافل شد پیش آن صاحب چله کرد از ابلیس بسیاری گلّه
گفت «ابلیسم زد از تلبیس راه کرد دین بر من به طراری تباه»
مرد گفتش «ای جوانمرد عزیز آمده بد، پیش از این ابلیس نیز
مشتکی بود از تو و آزرده بود خاک از ظلم تو بر سر کرده بود

(عطار، ۱۳۸۳: ۳۲۳)

عرفا ابلیس را می‌شناسند

در ۳۲ مورد، یعنی ۸۴/۲۱ درصد، عارف زمانی که ابلیس را می‌بیند او را می‌شناسد و این از روح بلند و دیده‌بصیر عارف حکایت دارد که توانسته با گذر از خویش شیطان را بشناسد و از مکر او برهد؛ البته حتماً ابلیس ظاهری و خصوصیتی دارد که بر عارفان شناخته شده است و بنابراین، او را هر جا و در هر لباسی تشخیص می‌دهند:

بامدادی رفت ابلیس لعین	تا به درگاه نبی العالمین
هم ز سلمان، هم ز حیدر، بار خواست	بر نیامد کوژرو ^۱ را کار راست
گفت پیغامبر که «او را بار نیست	گو برو کو را بر من کار نیست
کی بود ابلیس ملعون مرد من	یا تواند دید هرگز گرد من

(عطار، ۱۳۸۵: ۳۳۶)

ابلیس روزی نوح را، صلوات‌الله علیه، گفت: «یا نوح از من چیزی پرس». نوح گفت: «عیب باشد». فرمان آمد «بشنو آنچه بگوید، با تو غدر نتواند کردن» ... (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶۱).

گاه هم برخی عارفان او را نمی‌شناسند (شش مورد یعنی ۱۵/۷۸ درصد) و شاید این نشناختن ابلیس ناشی از این باشد که عارف هنوز کاملاً خالص نشده و در دلش کمی از تعلقات دنیایی باقی است و یا حکمت الهی این‌گونه ایجاب می‌کند:

و از وی (جنید) می‌آید که گفت: وقتی آرزو خواستم که ابلیس را - علیه اللعنه - بینم. روزی بر در مسجد استاده بودم، پیری آمد از دور روی به من آورده. چون و را بدیدم وحشتی اندر دلم اثر کرد. چون به نزدیک من آمد، گفتم: «تو کیستی ای پیر، که چشم طاقت روی تو نمی‌دارد از وحشت، دل طاقت اندیشه تو نمی‌دارد از هیبت؟» گفت: «من آنم که تو را آرزوی روی من است» (هجویری، ۱۳۸۶: ۱۹۹).

یکی از مشایخ - عمر نام - گوید که: «شبی در خلوت خود بودم. ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه‌المنظر بیرون آمد. وی را گفتم: کیستی تو؟ گفت: ابلیس، آمده‌ام برای نیک‌خواهی تو. ...» (جامی، ۱۳۸۶: ۵۲۱).

درکل، اکثر موارد عارفان او را می‌شناسند و بنابراین، ابلیس نمی‌تواند به هدفش نائل آید.

جملات گفت‌وگوها

کلام هرگاه قابل اتصاف به صدق و کذب باشد، یعنی بتوان گفت راست است یا دروغ، آن را خبری گویند (رجایی، ۱۳۸۶: ۲۳) و هرگاه متصف به صدق و کذب نباشد آن را انشایی می‌نامند (همان: ۲۴).

از بین ۲۷۰ جمله که ابلیس می‌گوید، ۲۰۱ جمله خبری است، البته اکثر این جملات خبری در درون خود معنای انشایی به همراه دارد. ابلیس می‌خواهد با خبرهایی که جنبه انشایی دارد و بر احساسات و عواطف تأثیر می‌گذارد، در دل عارفان نفوذ کند و آنان را با

خبرهای تازه‌ای به شگفت و اعجاب وادارد چنان‌که می‌توان از گفته‌های ابوالحسین نوری راجع به ابلیس به این مطلب پی‌برد:

نقل است که نوری با یکی نشسته بود و هر دو زار می‌گریستند چون آن کس برفت نوری روی به یاران کرد و گفت دانستید که آن شخص که بود؟ گفتند نه. گفت: ابلیس بود حکایت خدمات خود می‌کرد و افسانه‌ی روزگار خود می‌گفت و از درد فراق می‌نالید و چنان‌که دیدید می‌گریست، من نیز می‌گریستم (عطار، ۱۳۸۱: ۴۰۶).

در حکایت زیر کاملاً روشن است که جملات خبری ابلیس بیش از جملات انشایی اوست:

حسین گوید: «موسی - صلوات الله علیه - با ابلیس در عقبه‌ی طور به هم رسیدند». موسی گفت: «چه منع کرد تو را از سجود؟» گفت: «دعوی من به معبود واحد، و اگر سجود کردم آدمی را، مثل تو بودمی، زیرا که تو را ندا کردند یکبار گفتند: «أنظر الجبل» بنگردی. و مرا ندا کردند هزار بار که «اسجد لآدم»، سجود نکردم. دعوی من معنی مرا. گفت: «امر بگذاشتی؟» گفت: «آن ابتلا بود، نه امر.» موسی گفت: «لاجرم صورتت بگردید.» گفت: «ای موسی! آن تلبیس بود، و این ابلیس است. حال را معول بر آن نیست زیرا که بگردد، لیکن معرفت صحیح است چنانکه بود؛ نگردید، و اگر چه شخصی بگردید.» موسی گفت: «اکنون یاد کنی او را؟» گفت: «ای موسی! یاد یاد نکنند، من مذکورم و او مذکور است ... خدمت من اکنون صافی تر است، وقت من اکنون خوش تر است، ذکر من اکنون جلیل تر است، زیرا که من او را خدمت کردم در قدم حظ مرا، و اکنون خدمت می‌کنم او را حظ او را. طمع از میانه برداشتم، منع و دفع و ضرر و نفع برخاست. تنها گردانید مرا، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم، منع کرد مرا از اغیار غیرت مرا. متغیر کرد مرا حیرت مرا. حیران کرد مرا غربت مرا. غریب گردانید مرا خدمت مرا. حرام کرد مرا صحبت مرا ... (بقلی، ۱۳۸۲: ۳۸۱ - ۳۸۲).

تعداد جملات انشایی و خبری عارف تقریباً برابر است و تنها جملات خبری ۲ درصد بیشتر از جملات انشایی است، او با جملات انشایی احساسات و عواطف درونی خود را بهتر بازگو می‌کند (نداکردن ابلیس را با واژه‌هایی که نهایت انرجار از او را نشان می‌دهد) و می‌تواند دیدگاه و احساسش را نسبت به ابلیس بهتر بیان کند. بسیاری از این جملات انشایی را جملات پرسشی تشکیل می‌دهد، پرسش از ابلیس که زمانی معلم ملائکه بوده و عالمی است که می‌تواند کنج‌کاوی‌های آنان را نسبت به خود و علت عصیان‌ش و مانند آن پاسخ دهد و همچنین می‌تواند از دانش او، که آن روزگار به ملائکه می‌گفته، بپرسد، اینک دو نمونه از این پرسش‌ها:

شبی موسی مگر می‌رفت بر طور	به پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین را که «ای همه دم	چرا سجده نکردی پیش آدم؟»
لعینش گفت «ای مقبولِ حضرت	شدم بی علتی معلولِ قدرت
اگر بودی بر آن سجده مرا راه	کلیمی بودمی همچون تو آنگاه
ولی چون حق تعالی این چنین خواست	چه گزگویم نیامد جز چنین راست»
کلیمش گفت «ای افتاده در بند	بود هرگز ترا یاد خداوند؟»
لعینش گفت «چون من مهربانی	فراموشش کند هرگز زمانی؟
که همچو نانک او را کینه بیش است	مرا مهرش درون سینه بیش است»

(عطار، ۱۳۸۶: ۲۱۹)

نقل است که از اکابر طریقت یکی گفت در روم بودم در جمعیتی، ناگاه ابلیس را دیدم که از هوا در افتاد. گفتم: لعین این چه حالی است؟ و تو را چه رسیده است؟ گفت: این ساعت محمد اسلم در متوضاً تَنَحُّنُحی کرد. من از بیم بانگ او اینجا افتادم و نزدیک بود که از پای درآیم (عطار، ۱۳۸۱: ۲۴۹).

جملات خبری عرفا در دل خود، جملات انشایی را به همراه دارد، آنان راجع به موقعیت خود، وضع ابلیس و مانند آن خبری می‌دهند. حسین حلاج به ابلیس می‌گوید: «اگر از دعوی خویش رجوع کردمی، از بساط فتوت بیفتادمی ... اگر او را نمی‌شناسد، اثرش بشناسند. من آن اثرم. «اناالحق»: پیوسته به حق حق بودم. صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است. به آتش بترسانیدند ابلیس را، از دعوی باز نگشت. فرعون را به دریا غرق کردند، و از پی دعوی بازنگشت، و به وسایط مقرر نشد و ...» (بقلی، ۱۳۸۲: ۲۸۸).

در کل، جملات خبری ابلیس بیشتر از عرفا است؛ هدف او آن است تا با دادن خبری، آن هم خبری که بر احساسات تأثیر می‌گذارد، بهتر بتواند به اغراض خویش نائل آید، زیرا خبر ذاتاً به گونه‌ای است که باعث می‌شود آدمی آن را راست پندارد و یا دست‌کم دچار شبهه و درگیری ذهنی شود، خبر هرچند که ناراست باشد، حتی انسان‌های باذکات را برای اندکی تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما در جملات عرفا چندان تفاوتی بین جملات خبری و انشائی نیست، زیرا عارفان بیشتر از ابلیس سؤال می‌پرسند (که جملات انشایی را تشکیل می‌دهد) و یا به سؤالات ابلیس پاسخ می‌دهند و یا راجع به خود ابلیس اظهار نظر می‌کنند (شامل جملات خبری می‌شود).

عناصر داستان

حکایت و قصه تقریباً مترادف هم‌اند (میرصادقی، بی تا: ۲۳) و به آثاری گفته می‌شود که جنبه خلاقانه آنها بر جنبه‌های دیگرشان بچربد (همان: ۲۴) و در آنها تأکید بر حوادث خارق‌العاده بیشتر از تحول و تکوین شخصیت‌ها است و حوادث رکن اساسی آنها را شکل می‌دهند (همان). در گذشته به جای اینکه مطلبی را با جدل بیان کنند از این نحوه گفتار مدد می‌گرفتند و منظور خود را نامستقیم بیان می‌کردند (همان: ۷۱). در قصه نه زمان و مکان خیلی روشن است و نه توصیفات جزئی و دقیق است. قصه‌ها شکلی ساده و ابتدایی و ساختمانی روایتی دارند؛ زبان اغلب آنها نزدیک به زبان گفتار و محاوره و پر از اصطلاحات و لغات و ضرب‌المثل‌های عامیانه و خالی از بیانی ادیبانه است (همان). قصه‌ها به منظوره‌های مختلفی نوشته می‌شده که یکی از آنها بازگوکردن شرح احوال و ذکر مقامات عارفان و بزرگان دینی و مذهبی است (همان: ۲۷) (حکایات ما در این بخش جزء این دسته است). خصوصیات عمده قصه‌ها مطلق‌گرایی، نمونه‌های کلی، ایستایی زمان و مکان، همسانی قهرمان‌ها، نقش سرنوشت، شگفت‌آوری، استقلال‌یافتگی حوادث و کهنگی است (همان: ۹۷ - ۱۰۷). در قصه‌ها حوادث تقریباً از هم مستقل‌اند (اپیزود) (همان: ۱۱۰) و در نتیجه طرح و پیرنگی ضعیف دارند (همان: ۷۱). در قصه‌های قدیمی می‌بینیم که گاه یک موضوع به انحای مختلف در قصه‌های دیگر نیز آمده و تنها کمی تغییر کرده (همان: ۱۱۰) و خلاقیت نویسنده نیز در آنها کمتر به چشم می‌خورد. ارسطو می‌گوید یک قصه دارای یک آغاز، یک میانه و یک پایان است (یونسی، ۱۳۶۹: ۲۴۰). در صورتی که در این گفت‌وگوها چنین چیزی وجود ندارد و تنها یک خط ممتد است که گاه کمی نوسان می‌یابد.

در داستان نویسنده به خلق اثر دست می‌زند (فورستر، ۱۳۶۹: ۵۴) و در آن تبعیت از زمان ضروری است (همان: ۳۳)، توالی حوادث وجود دارد و گاه حوادث غیر منتظره رخ می‌دهد (همان: ۹۲). این حوادث با یک سری روابط علی و معلولی به هم مرتبط‌اند (یونسی، ۱۳۶۹: ۲۱۲؛ فورستر، ۱۳۶۹: ۹۲ و ۱۰۲). که به آن طرح می‌گویند (فورستر، ۱۳۶۹: ۹۲). در داستان جدال، یعنی روبه‌رو شدن دو نیرو و جبهه با هم، وجود دارد و این جدال جدا از حادثه به وجود نمی‌آید (یونسی، ۱۳۶۹: ۱۹۲). داستان دارای کششی خاص است که خواننده را به دنبال خود می‌کشانند و خواننده پیوسته در پی این است که ببیند چه پیش خواهد آمد (فورستر، ۱۳۶۹: ۳۳). البته در قصه هم تا حدی این ویژگی وجود دارد. در داستان زمینه یعنی دو بُعد زمان و مکان (همان: ۲۲۹) کاملاً روشن است و زمینه به

وظیفه خود که همانا توصیف است (همان: ۳۰۵) خوب عمل می‌کند. در داستان، هرچندکه خیال‌پردازی نویسنده است، اما این تخیلات منطقی (فورستر، ۱۳۶۹: ۹۲ و ۱۰۲) و به واقعیت نزدیک است و به گونه‌ای بیان می‌شود که با عقل سازگاری دارد. اما در قصه این واقعیت کم‌رنگ است و جنبه خارق‌العاده بر آن غلبه دارد (میرصادقی، بی‌تا: ۷۱) و خواننده با متنی غیرمعقول و باورنکردنی روبه‌رو است. در داستان حوادث مسلسل هستند اما، نظم منطقی دارند که رابطه علت و معلول بر آن‌ها حاکم است، و این در قصه‌ها کم‌رنگ‌تر است که در آن حادثه‌ها هرکدام مستقل از دیگری‌اند. در داستان هریک از شخصیت‌ها با توجه به شأن و منزلتی که دارند، با زبان و لحن خاصی سخن می‌گویند که می‌توان از روی آن به روحیه و ویژگی شخصیت‌ها پی برد. قصه و داستان فرهنگ زمانه نویسنده را نشان می‌دهند (همان: ۱۱۰).

در گفت‌وگوهای مذکور که بین عارف و ابلیس صورت گرفته، بیشتر حالت مناظره مشاهده می‌شود و حتی نمی‌توان نام حکایت را نیز به آن‌ها داد، تنها چند مورد از این گفت‌وگوها به حکایت نزدیک می‌شود و می‌توان برخی از ویژگی‌های قصه‌های قدیمی را در آن‌ها مشاهده کرد. این گفت‌وگوها همچون بسیاری از قصه‌های قدیمی، که برای بیان مطلب و منظور خاصی نوشته می‌شده (همان: ۷۱)، در بردارنده نکته و پندی است (همان) و نویسنده برای تأثیرگذاری و تأکید بیشتر مطلب را در قالب گفت‌وگو و حکایت آورده است. در این حکایت‌ها غالباً حادثه‌ای رخ نمی‌دهد، تنها عارف و ابلیس با هم سخن می‌گویند، یکی می‌پرسد و دیگری پاسخ می‌گوید، از چیزی خبر می‌دهند، نصیحت می‌کنند، امر و نهی می‌کنند و مانند آن. گاه هم تنها یکی سخن می‌گوید و آن دیگری شنونده است؛ اینک برای نمونه به چند مورد از این مناظرات می‌پردازیم:

مناظره ابلیس و حامد لفاف:

«نقل است که حامد لفاف گفت که هر روزی بامداد ابلیس وسوسه کند که امروز چه خوری؟ گویم مرگ. گوید چه پوشی؟ گویم کفن. گوید کجا باشی؟ گویم به گور. گوید ناخوش مردی. مرا ماند و رفت.» (عطار، ۱۳۸۱: ۲۵۸)

مناظره ابلیس و ابوعلی دقاق:

ابوعلی دقاق گفت که در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر سر می‌کرد. گفتمی لعین چه بوده است؟ گفت خلعتی که هفتصد هزار سال است تا منتظر آن بودم و در آرزوی آن می‌سوختم در بر پسر آردفروشی انداختند (همان: ۵۶۱).

مناظره ابلیس و عیسی(ع):

در اثر خوانده‌ام که روح الله	شد به صحرا برون شبی ناگاه
ساعتی چون برفت خواب گرفت	به سوی خوابگاه شتاب گرفت
سنگی افکنده دید بالش ساخت	خواب را جفت گشت و بیش نتاخت
ساعتی خفت و زود شد بیدار	دید ابلیس را در آن هنجار
گفت ای رانده‌ای سگ ملعون	بچه کار آمدی برم به فسون
جایگاهی که عصمت عیسی است	مر تو را کی در آن مکان مأوی است
گفت بر من تو زحمت آوردی	در سرایم تصرفی کردی
با من آخر تکلف از چه کنی	در سرایم تصرف از چه کنی
ملک دنیا همه سرای من است	جای تو نیست ملک و جای من است
ملکت من به غضب چون گیری	تو به عصمت مرا زبون گیری
گفت بر تو چه زحمت آوردم	قصد ملکیت بگو که کی کردم
گفت کین سنگ را که بالش تست	نه ز دنیاست چون گرفتی سست
عیسی آن سنگ را سبک بنداخت	شخص ابلیس زان سبب بگداخت
گفت خود رستی و مرا راندی	هر دوانرا ز بند برهاندی
با تو زین پس مرا نباشد کار	ملکت من تو رو به من بگذار

(سنایی، ۱۳۸۳: ۳۹۲ و ۳۹۳)

چنان‌که مشاهده می‌شود، در این مناظرات به جز گفت‌وگو و جدال لفظی هیچ امر دیگری وجود ندارد و تعامل عارفان تنها به تعامل کلامی محدود می‌شود. در مناظره اول و سوم بحث بر سر دنیا است که ابلیس از آن طریق می‌تواند به انسان نزدیک شود و می‌تواند با بیرون کردن حب دنیا و رهاکردن آن ابلیس را دور ساخت، چنانکه حامد لفاف با زهد و ترک دنیا او را از خود ناامید ساخته و باعث شد که ابلیس به او بگوید ناخوش مردی مرا. در مناظره سوم ابلیس که منتظر است تا عیسی(ع) اندکی از دنیا بهره ببرد، به محض اینکه می‌بیند عیسی(ع) سنگ را بالش خود ساخته به او، که از بندگان معصوم خدا است، نزدیک شده و همین باعث مناظره آن‌ها با هم می‌شود. ابلیس به عیسی(ع) می‌گوید سراسر دنیا از آن من است و هرکه از آن بهره ببرد به او نزدیک می‌شوم، پس حضرت مسیح با افکندن سنگ ابلیس را متواری می‌کند و ابلیس می‌گوید که از این به بعد مرا با تو هیچ کاری نیست. در مناظره دوم، که بسیار هم کوتاه است، عارف با لحنی توهین‌آمیز علت

لابه‌کردن و خاک بر سر ریختن ابلیس را می‌پرسد و ابلیس پاسخ می‌دهد. پاسخ ابلیس به‌گونه‌ای است که حسادت و کینه او را به آدم نشان می‌دهد و از اینکه باوجود این‌همه سال عبادت خداوند خلعت خود را به او نداده خشمگین است.

این سه مناظره، که از باب نمونه ذکر شد، نشان می‌دهد که در گفت‌وگوی عارفان با ابلیس ما شاهد مناظره طرفین هستیم و از قصه و داستان‌پردازی و عناصر داستان تقریباً اثری وجود ندارد. از این جهت نمی‌توان نام داستان و یا قصه را به آن‌ها داد، زیرا در این مناظرات حوادثی رخ نمی‌دهد که خواننده منتظر نتیجه آن باشد و اگر حادثه‌ای رخ دهد، حادثه‌ای بسیار ساده است و پیرنگ آن بسیار ضعیف‌تر از قصه است. در قصه برخلاف داستان خلاقیت نویسنده کم‌رنگ‌تر است، و در این گفت‌وگوها نیز شاهد چنین امری هستیم و از این جهت تاحدی به قصه نزدیک‌تر می‌شود. در اکثر این گفت‌وگوها عارف از ابلیس راجع به علت سجده نکردن او بر آدم می‌پرسد (← عطار، ۱۳۸۱: ۳۷۱؛ جلابی، ۱۳۸۶: ۱۹۹؛ بقلی، ۱۳۸۲: ۳۸۱؛ عطار، ۱۳۸۷: ۱۹۹) و او نیز تقریباً پاسخ‌هایی مشابه می‌دهد. درحقیقت این حکایت‌ها به‌جای خلق اثر بازآفرینی هستند. در این گفت‌وگوها اگر به زمان و مکان اشاره شده، اشاره‌ای کلی است و تقریباً توصیفی وجود ندارد.

بخش افقی این گفت‌وگوها، که عبارت از محل و زمان و فضاست (یونسی، ۱۳۶۹: ۲۷۲)، ضعیف‌تر از بخش عمودی آن است که شامل اعمال و شخصیت‌هاست (همان). در این مناظرات نیز گاه شاهد جنبه خارق‌العاده بودن هستیم. مثلاً در یکی از این گفت‌وگوها، که در *اسرارالتوحید* آمده، این جنبه خارق‌العاده بودن روشن است:

آورده‌اند که یکی از مشایخ ما قدس‌الله روحه‌العزیز با جمعی از متصوفه بر غزا رفته بود، به ولایت روم. روزی در آن دارالحرب می‌رفت. ابلیس را دید آنجا گفت: «ای ملعون اینجا چه می‌کنی که دل تو از این جماعت که اینجا هستند فارغ است» گفت: «من اینجا بی‌اختیار خویش افتاده‌ام» گفت: «چه‌گونه؟» گفت: «به میهنه می‌گذشتم در رقتم شیخ ابوسعید بلخیر از مسجد با سرای می‌شد در راه عطشش آمد مرا اینجا افکند (محمد بن منور، ۱۳۸۵: ۲۷۵).

البته اینکه یکی از مشایخ بتواند با ابلیس مستقیماً سخن بگوید، امری غیرعادی و اعجاب‌آور است؛ نکته شگفت‌آور دیگر افتادن شیطان بر اثر عطسه ابوسعید از میهنه به روم است. در دو سه مورد از این مناظرات، تنها یکی دو حادثه وجود دارد. از این جهت نیز این گفت‌وگوها به قصه شبیه‌تر است و به‌همین دلیل، این مناظرات چون قصه‌ها دارای پیرنگی

بسیار ضعیف‌اند و به علت اینکه حادثه چندان رخ نمی‌دهد، شخصیت‌ها تقریباً ایستا هستند و دگرگونی نمی‌یابند. در گفت‌وگوها تنها دو شخصیت داریم که جدال آن‌ها نیز جدالی لفظی است و آن هم برای این است که حادثه‌ای وجود ندارد که منجر به جدال شود؛ تنها در یک مورد جدال، به درگیری فیزیکی می‌انجامد (← جامی، ۱۳۷۰: ۲۵۰). اینک حکایتی که در آن درگیری فیزیکی روی داده است:

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که از ابوالضحاک شنیدم که: بر بام خانه نشسته بودم، ابلیس را دیدم که در کوچه می‌گذشت. گفتم: ای ملعون! اینجا چه می‌کنی؟ پای از زمین برداشت و به بام برآمد. در هم افتادیم. سلیبی بر وی زدم و وی را بینداختم، و از آن سال‌ها گذشت. وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم، به جویی رسیدم که پل نبسته بودند، و آبی عظیم بود. از گذشتن عاجز شدم. ناگاه پیری ضعیف دیدم که به آب درآمد. با خود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر نیستم. برخاستم و بر عقب وی درآدم. چون به میان آب رسیدیم، آن پیر پای خود برکنار جوی نهاد و بیرون رفت. من در میان آب ماندم. آب بر من غلبه کرد، غرق شدم و جامه‌های من تر شد، و مرا آب می‌گردانید و می‌برد. تا آن زمان که خدای - تعالی - اعانت کرد و مرا آب برکنار انداخت. آن پیر ایستاده بود و نظاره من می‌کرد. چون خدای - تعالی - مرا نجات داد و بیرون آمدم، آن پیر گفت: چون دیدی یا ابالضحاک، توبه کردی که دیگر مرا سلی نزن؟ (جامی، ۱۳۷۰: ۲۵۰).

در این مناظرات لحن آن‌ها (ابلیس و عارف) یکی است و هیچ تفاوتی بین آن‌ها دیده نمی‌شود، همچون قصه‌ها که از روی لحن شخصیت‌ها نمی‌توان به شأن و جایگاه شخصیت‌ها پی‌برد. در این گفت‌وگوها چون تقریباً هیچ اتفاق و حادثه‌ای رخ نمی‌دهد، پیچیدگی و نقطه اوج، گره‌افکنی و بازشدن گره نیز وجود ندارد.

در این مناظرات از توصیفات خبری نیست، نه توصیف زمان، نه توصیف مکان، نه توصیف شخصیت‌ها. از آنجاکه شخصیت‌ها (عارف و ابلیس) دو تیپ^۷ و نوع هستند، به محض اینکه خواننده نام آن‌ها را می‌بیند، ویژگی‌ها و خصوصیات آن‌دو را درمی‌یابد و چنین نیست که خواننده با خواندن جزئیات و وصف شخصیت‌ها به ویژگی آن‌ها پی‌برد، زیرا وصفی از آن‌ها نشده، نه وصف جسمی و نه روحی.

زبان گفت‌وگوها ساده و دراصل زبان نویسنده است نه زبان شخصیت‌ها (میرصادقی، بیتا: ۱۰۳) و زبانی خالی از صورخیال است. با خواندن این گفت‌وگوها نمی‌توان به آداب و رسوم و فرهنگ آن زمان پی‌برد. اما زبان این گفت‌وگوها هرچند ساده و خالی از صورخیال است دارای فصاحت و زیبایی است. نویسندگان این حکایت‌ها سعی می‌کنند واژگانی ادبی

و آهنگین را برای مناظرات برگزینند، نحو در آن‌ها کاملاً رعایت شده و درکل دارای زبانی فاخر و دلنشین است که خود این زبان زیبا خواننده را برای خواندن مطلب جذب می‌کند. درکل، این مناظرات جز چند مورد، که کمی به قصه‌های قدیمی نزدیک می‌شود، تقریباً خالی از ویژگی‌های قصه و حکایت هستند و تنها حالت مناظره و گفت‌وگو دارند. اینک به بررسی عناصر و ویژگی‌های چند نمونه از این مناظرات می‌پردازیم که شباهتی به قصه‌های قدیمی دارند:

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته که از ابوالضحاک شنیدم که: بر بام خانه نشسته بودم، ابلیس را دیدم که در کوچه می‌گذشت. گفتم: ای ملعون! اینجا چه می‌کنی؟ پای از زمین برداشت و به بام بر آمد در هم افتادیم. سیلی بر وی زدم و وی را بینداختم و از آن سال‌ها گذشت. وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم، به جویی رسیدم که پل نبسته بودند، و آبی عظیم بود. از گذشتن عاجز شدم. ناگاه پیری ضعیف دیدم که به آب درآمد. با خود گفتم من ضعیف‌تر از این پیر نیستم. برخاستم و بر عقب وی در آمدم. چون به میان آب رسیدیم، آن پیر پای خود برکنار جوی نهاد و بیرون رفت. من در میان آب ماندم. آب بر من غلبه کرد، غرق شدم و جامه‌های من تر شد، و مرا آب می‌گردانید و می‌برد. تا آن زمان که خدای - تعالی - اعانت کرد و مرا آب برکنار انداخت. آن پیر ایستاده بود و نظاره من می‌کرد. چون خدای - تعالی - مرا نجات داد و بیرون آمدم، آن پیر گفت: چون دیدی یا ابوالضحاک، توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزن؟ (جامی، ۱۳۷۰: ۲۵۰)

در این حکایت شخصیت‌ها دو تیپ و نوع هستند، یکی ابوالضحاک عارف و دیگری ابلیس که از هیچ‌یک وصفی به‌میان نیامده است؛ فقط از آنجاکه ابلیس باعث غرق‌شدن عارف شد، می‌توان به صفت روحی و پلیدی و شرارت او و عداوتی که با انسان دارد پی‌برد.

از زمان و مکان اندکی سخن به‌میان آمده و به همین اندازه بسنده شده که عارف بر بام خانه نشسته است و ابلیس در کوچه، سپس ابلیس تغییر مکان می‌دهد و از کوچه بر بام می‌رود.

در واقعه دوم این حکایت اشاره‌ای کلی به زمان شده که وقت بازگشت ابوالضحاک از سفر حج است و مکان کنار جوی آب است.

طرح این حکایت ضعیف است، زیرا دو حادثه‌ای که در این حکایت رخ داده از نظم چندانی برخوردار نیستند؛ البته بین این دو حادثه رابطه علی و معلولی برقرار است، عارف ابلیس را سیلی زده، در نتیجه ابلیس او را غرق می‌کند. علت غرق‌کردن عارف سیلی زدن او بر ابلیس است، اما تک‌تک حوادث دارای نظم منطقی نیستند. در حادثه اول عارف بی‌دلیل ابلیس را سیلی می‌زند و در حادثه دوم ابلیس او را غرق می‌کند، بی‌هیچ جدالی. حوادث

دارای کشش خاصی نیستند که ما به دنبال این باشیم تا بدانیم، چه اتفاقی می‌افتد و سپس چه حادثه‌ای رخ خواهد داد، زیرا تسلسل حوادث وجود ندارد و جدال و مناقشه‌ای روی نداده که بخواهیم بعدش را بدانیم، بنابراین نقطه اوج و گره و گره‌گشایی نیز وجود ندارد. فضاسازی در این حکایت چندان قوی نیست، زیرا توصیفی از زمان و مکان و شخصیت‌ها و موقعیت قصه نشده است. برای فضاسازی خوب نیاز است تمام اجزا و موقعیت‌ها، اعم از مادی و معنوی، جزءبه‌جزء توصیف شوند، درحالی‌که از توصیف در این حکایت خبری نیست و در نتیجه فضاسازی بسیار کم‌رنگ است، به‌طوری‌که مخاطب می‌تواند تصویرسازی ضعیفی از این حکایت داشته باشد.

لحن عارف تند و خشن است (ای ملعون! اینجا چه می‌کنی؟) و با یک جمله ندایی خشن و یک جمله پرسشی توییحی این خشونت خود را نشان می‌دهد. اما لحن ابلیس ملایم‌تر است. او عارف را با همان نام خود ندا می‌کند (یا ابالضحاک) ولی از جمله‌ای که به عارف می‌گوید (توبه کردی که دیگر مرا سلی نزنی؟) استهزا و تحقیر و تحذیر کردن عارف بر می‌آید. در این حکایت همانند قصه‌های قدیمی، حادثه خارق‌العاده‌ای رخ می‌دهد. عارف ابلیس را می‌بیند، نفس دیدار ابلیس یک امر غیر عادی است. ابلیس که در کوچه است با یک قدم خود را به بام می‌رساند (پای از زمین برداشت و به بام بر آمد) همچنین خود را به‌صورت پیری در می‌آورد و تغییر چهره می‌دهد و بر روی آب راه می‌رود. راوی حکایت اول شخص است که کمک می‌کند با شخصیت نویسنده آشنا شویم و همچنین ما را یاری می‌رساند تا ماجرا را راحت‌تر بپذیریم.

درون‌مایه حکایت بر این قرار گرفته که هوشیاری عارف و دشمنی ابلیس با آدمیان را نشان دهد. عارف با نیروی معنوی خود ابلیس را می‌شناسد و حتی قبل از اینکه ابلیس فرصتی برای سخن گفتن بیابد او را سبلی می‌زند. نیز عداوت و کینه ابلیس با انسان‌ها کاملاً نشان داده شده است؛ ابلیس سال‌ها منتظر می‌ماند تا در موقعیتی مناسب بتواند این کار عارف را تلافی کند، اما خداوند از عارف دستگیری می‌کند و او را یاری کرده و نجاتش می‌دهد. زبان حکایت ساده و ادیبانه است و از تکلف و صور خیال عاری است.

حکایتی دیگر:

از ابوالحارث الاولاسی حکایت کنند که گفت ابلیس را به خواب دیدم، در اولاس، بر بامی و جماعتی بر دست راست او و جماعتی بر دست چپ او و من بر بام دیگر بودم و ایشان جام‌ها نیکو پوشیده داشتند، گروهی از ایشان گفتند بگویند ایشان آوازها برکشیدند من

چنان شدم که خواستم که خویشتم از آن بیفکنم از خوشی آواز ایشان. پس گفت رقص کنند. ایشان رقص کردند که از آن نیکوتر و خوش‌تر نبود پس ابلیس مرا گفت: یا ابوالحارث هیچ چیز نیافتم که بدان بهانه نزدیک شما آیم مگر این (قشیری ۱۳۶۱: ۶۲۰).

در این حکایت نیز توصیفی از شخصیت‌ها (ابوالحارث الاولاسی و ابلیس) نشده و این دو بازیگر اصلی داستان به‌منزله دو تیپ مطرح شده‌اند (عارف نماینده نیک‌ها و ابلیس نماینده بدی‌ها)؛ یکی مطلقاً خوب و دیگری شر است. از افرادی که در ماجرا هستند (جماعت بر دست راست و چپ) سخن به‌میان نیامده، تنها از ماجرا می‌توان پی‌برد که این جماعت یاران ابلیس‌اند.

زمان و مکان داستان در خواب وجود است. با اینکه حادثه در عالم رؤیا اتفاق افتاده اما، وصف اندکی از مکان شده، ابلیس بر بام است و ابوالحارث بر بامی دیگر.

طرح ماجرا و رابطه علی و معلولی آن ضعیف است. شادی و خوشی عارف، در نتیجه آواز و رقص یاران ابلیس است. چون حادثه‌ای که بر مبنای سلسله روابط علی و معلولی باشد، رخ نداده جدالی نیز صورت نگرفته است.

با اینکه به‌وصف زمان، مکان و شخصیت‌ها پرداخته نشده است، اما تاحدی به توصیف موقعیت پرداخته، ابلیس بر بامی و جماعتی بر دست راست او و جماعتی بر دست چپش بودند و نیز حالت روحی عارف که می‌گوید: «و من چنان شدم که خواستم که خویشتم از آن بام بیفکنم از خوشی آواز ایشان»؛ همین مقدار شرح موقعیت و حالت به فضاسازی کمک کرده است.

از آنجاکه در این حکایت تنها ابلیس سخن می‌گوید، لحن او از عجز و ضعفش حکایت دارد؛ با جمله‌ای خبری به عارف می‌گوید که ناتوان است و نیازمند مدد گرفتن از ابزارها برای پیشبرد اهدافش.

راوی داستان اول شخص و خود عارف است و گویی دارد خاطره‌ای را بیان می‌کند. هدف از این حکایت تنبیه خواننده است که به او بفهماند ابلیس از راهی که شخص آسیب‌پذیرتر باشد به او نزدیک می‌شود، چنانچه می‌دانست ابوالحارث از سماع و آواز لذت می‌برد، همان راه را برای فریب او انتخاب کرد، اما قدرت ابوالحارث ابلیس را وادار کرد به دسیسه خود اعتراف کند.

حکایت سوم:

جنید ابلیس را [لعنه الله] به خواب دید، برهنه، گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مر

مانند مردمان آنانند که در مسجد شونیزیه‌اند، همه تنم بگداختند و جگرم بسوختند جنید گفت چون بیدار شدم بشناختم و آنجا شدم جماعتی را دیدم، سرها بر زانو نهاده و در تفکر چون چشم ایشان بر من افتاد گفتند نگر تا غره نشوی به حدیث این پلید (همان: ۷۰۸ و ۷۰۹).

شخصیت‌ها عارف (جنید) و ابلیس هستند که شناخته شده‌اند. جنید از این جهت که عارف است نماینده یک تیپ است، هرچند که خودش نیز عارفی شناخته شده و مشهور است. در این حکایت شخصیت‌پردازی صورت نگرفته و تنها به توصیفی ظاهری، آن‌هم در قالب یک کلمه (جنید ابلیس را به خواب دید، برهنه)، اکتفا شده است.

از زمان و مکان نیز سخن به میان نیامده و این مناظره در عالم رؤیا رخ داده است. تنها حادثه این داستان رفتن جنید به مسجد شونیزیه است به‌خاطر سخنی که ابلیس در خواب به او گفته بود، بنابراین طرح قوت چندانی ندارد.

دو جا توصیف دارد، یکی اینکه ابلیس برهنه است و دیگر حالت عرفای مسجد را بیان می‌کند که سر بر زانو نهاده و در تفکر فرو رفته‌اند.

لحن عارف خشن و پرسشی همراه با تحقیر و خوارداشت ابلیس است. ابلیس با لحنی، که جنبه دفاع از خود دارد، با او سخن می‌گوید و خبرهایی به جنید می‌دهد تا پاسخی به تحقیر کردن جنید داده با شد و به او بگوید که سؤالش بی‌مورد بوده است. درونمایه و مضمون حکایت آشکارکننده دروغ‌گویی و شرارت ابلیس است که هرچند بخواهد خود را نیک نشان دهد، سخنش اساسی جز فریب ندارد.

راوی داستان سوم شخص (دانای کل) است که از زاویه بیرونی به ماجرا می‌نگرد و از بالا قضاوت می‌کند، درحقیقت راوی وجود ثانی قصه‌نویس است و دیدگاهش غیر شخصی است و چندان در ماجرا دخالت نمی‌کند (یونسی، ۱۳۶۹: ۱۹۸ و ۱۹۹).

زبان حکایت نیز ساده و ادیبانه است.

حکایتی دیگر:

و اندر این معنی از ابوالحارث روایت کنند که گفت: من اندر سماع کردن به جد بودم. شبی یکی به صومعه من آمد و گفت: «جمعی از طالبان درگاه خداوند - تعالی - مجتمع‌اند و حضور شما را منتظر، اگر فضل کنید و رنجه شوید.» گفت: بیرون آمدم و بر اثر وی می‌رفتم. بسی برنیامد که به گروهی رسیدم که حلقه زده بودند، و پیروی میان ایشان نشسته. مرا کرامتی کردند فوق‌الغایه، و آن پیر گفت: «اگر فرمایی تا بیتی برخوانند؟» من اجابت کردم. دو کس به الحان خوش ابیات خواندن گرفتند، ابیاتی که شعرا در فراق گفته بودند. و ایشان جمله برخاستند به تواجد و زعقه‌های خوش می‌زدند و اشارت‌های لطیف می‌کردند، و من

به تعجب حال ایشان مانده بودم و خوشی وقتشان، تا صبح نزدیک آمد. آنگاه آن پیر مرا گفت: «أیها الشیخ، هیچ نپرسی مرا که تو کیستی و این قوم کیان‌اند؟» گفتم: «حشمت تو مرا می‌از سؤال باز دارد.» وی گفت - لعنه الله - ابلیس است و آن جمله فرزندان وی. و اندر این نشستن و غنا کردن، مرا دو فایده باشد: یکی آنکه مصیبت فراق و ایام دولت خود دارم، و دیگری آنکه پارسا مردان را از راه بیرم و اندر غلط افکنم.

ابوالحارث گوید: «از آن گاه ارادت سماع از دلم نفی شد و من از آن غبن عظیم تشویش زده گشتم». (هجویری، ۱۳۸۶: ۵۹۹ و ۶۰۰).

شخصیت‌های اصلی این حکایت ابلیس (سرکرده شرار) و «ابوالحارث»، به منزله نماینده عارفان هستند. شخصیت‌پردازی چندانی صورت نگرفته و فقط درمورد ابلیس می‌گوید حشمت او مانع آن می‌شد که ابوالحارث از وی پرسشی کند و در مورد ابوالحارث به همین اندازه که می‌گوید به سماع علاقه‌مند است اکتفا می‌کند. از یاران ابلیس توصیفی نشده است. زمان ماجرا شب است و مکان آن صومعه که مکان تغییر می‌کند. عارف به همراه ابلیس از صومعه بیرون می‌رود و به میان گروهی وارد می‌شود، از جزئیات توصیفی به میان نیامده و به کلیات بسنده شده است.

علت رفتن ابوالحارث به مجلس سماع دعوت ابلیس است که خود را به صورت پیری ظاهرالصلاح و باهویت درآورده و او را به مجلس فراخوانده است، و علت سماع و تواجد یاران ابلیس، فریفتن ابوالحارث است که موفق می‌شوند تا صبح او را به تعجب وادارند. اندکی از مجلس سماع را وصف می‌کند و به حال عارف در همین حد اشاره می‌کند که از خوشی و سماع آن‌ها تا صبح متعجب مانده و از هیبت پیر حتی نتوانسته از وی بخواهد تا خود و یارانش را معرفی کند. جدالی در این ماجرا وجود ندارد و این رفتن عارف به مجلس سماع را نمی‌توان حادثه دانست، بنابراین طرحی همچون داستان‌های امروزی، که بر پایه تسلسل حوادث است، نمی‌بینیم.

درون‌مایه حکایت تکرار همان حکایتی است که در رساله قشیریه (← قشیری، ۱۳۶۱: ۶۲۰) آمده بود؛ ابلیس با آگاهی از نقطه ضعف ابوالحارث (علاقه به سماع) وارد می‌شود تا وی را بفربد، سرانجام به یاری خدا ابلیس خود را به او معرفی می‌کند و عارف از این تعلق (سماع) رهایی یافته و به این وسیله آخرین دستاویزی را که ابلیس می‌توانست به او نزدیک شود، از بین می‌برد.

راوی ماجرا نیز اول‌شخص و خود ابوالحارث است و گویا دارد خاطره‌ای را بیان

می‌کند. زبان حکایت هم ساده و بی‌تکلف است و اصول نحوی آن دوران کاملاً در آن رعایت شده است.

در این گفت‌وگوها، جز همین چهار مورد که کمی به قصه‌های قدیمی شباهت داشت، بقیه مناظرات تنها گفت‌وگو و مناظره است و حتی نمی‌توان نام حکایت را به آن‌ها داد. درون‌مایه‌ها شبیه هم و زبان همه گفت‌وگوها ساده و ادبی و از ایجاز برخوردار است. راوی اکثراً اول‌شخص و خود عارف است تا گزارشش واقعی‌تر جلوه کند و تقریباً از توصیفات، چه ظاهری و چه معنوی، خالی است. حادثه و جدال در گفت‌وگوها وجود ندارد (البته جدال لفظی در مواردی نادر یافت می‌شود). اینکه طرح و توصیفات این حکایات قوی نیست، نشانه ضعف این مناظرات نیست، زیرا نویسنده قصد قصه‌نویسی و حکایت‌گویی ندارد تا نوشته‌اش را با معیارهای داستان‌نویسی (خصوصاً داستان‌نویسی نوین) مطابقت دهد. بنابراین، این مناظرات به‌خودی‌خود سخته و زیبایند و از زبان و نحو و فصاحتی استوار و دلنشین و مفاهیمی ژرف برخوردارند.

نتیجه‌گیری

در گفت‌وگوی عرفا با ابلیس غالباً مناظرات راجع به علت تمرد و عصیان ابلیس است. گاه عرفا از علم فراوان او، راه‌های فریث و مانند آن می‌پرسند و گاه ابلیس در مقام ناصح آنان را موعظه می‌کند. در هر زمان و مکانی امکان بروز و ظهور ابلیس وجود دارد، حتی در زمان و مکان معنوی؛ از آنجاکه عارف در ورای مکان و زمان به سر می‌برد، در بسیاری موارد مکان و زمان چندان مشخص نیست. عرفا غالباً خود ابلیس را می‌بینند و او را می‌شناسند، اما بعضی اوقات او تجسم می‌یابد (مثلاً در هیئت پیر) و عارف او را نمی‌شناسد که شاید ناشی از این باشد که هنوز عارف کاملاً از خودیت خود نرسته است. گاه ابلیس با غرور و خودبرتربینی، که نسبت به آدم دارد، آغازگر مناظره است و گاه، که خویشتن را در برابر آدمی ضعیف می‌انگارد، عارف آغازگر است.

این مناظرات در مواردی حالت حکایت پیدا می‌کند ولی، چندان شباهتی به داستان ندارد، بنابراین عناصر داستان در آن‌ها قوی نیست. پیرنگ حکایت‌ها و توصیفات قوت چندان ندارد. جز مواردی نادر حادثه‌ای وجود ندارد، بنابراین جدالی رخ نمی‌دهد. داستان دارای گره، نقطه اوج و گره‌گشایی نیست؛ البته نباید توقع داشت که این حکایت‌گونه‌ها با شیوه داستان‌نویسی امروزی مطابقت داشته باشند. زبان درعین سادگی

آهنگین و زیبا است و نحو این مناظرات بسیار شیوا و جذاب است و همین باعث می‌شود تا خواننده را به دنبال خود بکشاند.

پی‌نوشت

۱. قشیری، ۱۳۶۱: ۶۲-۶۳، ۷۰۸، ۷۰۹-۶۲۰، ۷۰۹، ۷۲۰؛ بقلی، ۱۳۸۲: ۲۸۷-۲۸۸، ۳۸۱، ۳۸۲ و ۳۸۳؛ هجویری، ۱۳۸۶: ۱۹۹، ۵۹۹-۶۰۰؛ محمد بن منور، ۱۳۸۵: ۲۷۵؛ سنایی، ۱۳۶۳: ۳۹۲-۳۹۳؛ عطار نیشابوری، ۱۳۸۱: ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۶۹، ۳۷۱، ۳۸۶-۲۸۶، ۲۶۷-۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۹، ۳۶۱، ۳۹۶، ۴۶۹، ۴۸۴، ۳۹۶، ۵۱۸، ۵۴۲، ۵۶۱؛ جامی، ۱۳۷۰: ۲۵۰، ۴۲۰، ۵۲۱، ۵۲۸؛ شفیعی کدکنی، ۱۳۸۴: ۳۶۱؛ عطار نیشابوری، ۱۳۸۳: ۳۳۳؛ عطار نیشابوری، ۱۳۸۵: ۲۷۲، ۳۳۳، ۳۳۶-۳۳۷؛ عطار نیشابوری، ۱۳۸۷: ۲۱۹.
۲. رفتار.
۳. در سمت راست و چپ نشسته.
۴. عقل مادر زاد کن با دل بدل تا یکی بینی ابد را با ازل (عطار نیشابوری، ۱۳۸۳: بیت ۶۳۹)؛ لیس عند ربکم لاصباح و لا مساء (مبیدی، ۱۳۴۴: ۳۱۱/۳).
۵. کچرو، زشت.
۶. جای وضو گرفتن.
۷. افرادی که جامعیت بی‌زمان و مکان دارند (یونسی، ۱۳۶۹: ۲۴۸).

منابع

- بقلی، روزبهان (۱۳۸۲). شرح شطحیات. تصحیح و مقدمه هانری کربن، تهران: طهوری.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۷۰). نفحات الانس. تصحیح محمود عابدی، تهران: اطلاعات.
- رجائی، محمدخلیل (۱۳۶۸). معالم البلاغة. تهران.
- سنائی غزنوی (۱۳۸۳). حدیقه الحقیقه و طریقه الشریعه، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی. تهران: دانشگاه تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۴). نوشته بر دریا. تهران: سخن.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۱). تذکرة الاولیاء، تصحیح نیکلسون. تهران: صفی‌علیشاه.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۳). منطق الطیر. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۵). مصیبت‌نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۶). اسرارنامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۸۷). الهی‌نامه. تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- فورستر، ادوارد مورگان (۱۳۶۹). جنبه‌های رمان، ترجمه ابراهیم یونسی. تهران: نگاه.

۴۲ گفت‌وگوی عرفا و ابلیس

- قشیری، ابوالقاسم (۱۳۶۱). *رساله قشیریہ*، تهران: علمی فرهنگی.
- محمدبن منور (۱۳۸۵). *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، تصحیح، مقدمه و تعلیقات از محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران: آگاه.
- میبدی، رشید الدین ابوالفضل (۱۳۴۴). *کشف الاسرار و عدة الابرار*. به کوشش علی اصغر حکمت. تهران: ابن سینا.
- میرصادقی، جمال (بی تا). *ادبیات داستانی*، تهران: ماهور.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۶). *کشف المحجوب*، تصحیح، محمود عابدی. تهران: سروش.
- یونسی، ابراهیم (۱۳۶۹). *هنر داستان نویسی*، تهران: نگاه.